شهید حاج حبیب‌الله کریمی

خاطراتی از شهید حاج حبیب‌الله کریمی

فرمانده توانمند تیپ مستقل توپخانه ۶۳ خاتم الانبیا(ص) در گفت‌وگو با همرزمان شهید

رؤیای صادقه حاج حبیب با شهادت او و ۴ همرزمش تعبیر شد

■ علیرضا محمدی

شهید حاج حبیب‌الله کریمی فرمانده تیپ مستقل توپخانه ۶۳ خاتم الانبیا(ص) دفاع مقدس بود که بامداد ۲۳ فروردین ۱۳۶۶ در یک حرکت ایثارگرانه با گازهای شیمیایی دشمن به شهادت رسید. شب ۲۲ فروردین او همراه برادر نوشادی (رئیس ستاد تیپ) برای شرکت در جلسه‌ای به قرارگاه کربلا رفته بودند. ساعت یک بامداد وقتی به قرارگاه تاکتیکی تیپ ۶۳ برمی‌گشتند، نرسیده به قرارگاه متوجه شدند موقعیت نبوی ۲ مورد تک شیمیایی دشمن قرار گرفته است. نگهبان موقعیت بر اثر استنشاق گاز شیمیایی شهید شده بود و نیروهای مستقر در سنگرها از همه جا بی‌خبر در خواب بودند. حاج حبیب همراه برادر نوشادی در حالی که هیچ کدام ماسک نداشتند، از ماشین پیاده شدند، سنگر به سنگر دویدند و با داد و فریاد نیروها را از خواب بیدار کردند. حاج حبیب مقابل آخرین سنگر در حالی که شدیداً شیمیایی شده بود، آسمانی شد. آن شب او توانست جان بیش از ۸۰ نفر از نیروهایش را نجات دهد. متن زیر خاطراتی از این سردار شهید است که به همت دفتر حفظ و نشر آثار و ارزش‌های دفاع مقدس تیپ مستقل توپخانه ۶۳ خاتم الانبیا(ص) در گفت‌وگو با همرزمان شهید تهیه شده است.

ما را چه به یخچال

راوی محمدجواد آقاجانی

مسئول تعاون تیپ ۶۳ در دفاع مقدس

تابستان ۱۳۶۴ از سپاه منطقه ۱۰ به گروه توپخانه ۶۳ خاتم الانبیا(ص) اعزام و به عنوان مسئول تعاون مشغول خدمت شدم. یادم است آن زمانی که من وارد یگان شدم، گروه ما در جزیره مجنون مستقر بود و بچه‌ها کارهای مقدماتی برای عملیات والفجر ۸ را خیلی محرمانه و با رعایت اصول امنیتی انجام می‌دادند.

گذشت تا اینکه عملیات فتح فاو انجام شد و وارد سال ۱۳۶۵ شدیم. تابستان ۶۵ در اوج گرمای جنوب یک حواله یخچال ۱۰ فوت ایران پویا به یگان واگذار شد تا به فرماندهی یگان اختصاص پیدا کند. حاج حبیب‌الله کریمی فرماندهی یگان را بر عهده داشت. ایشان و تعدادی از فرماندهان ستاد و فرماندهان گردان‌های توپخانه به دلیل حضور مستمر در منطقه خانواده‌های‌شان را آورده و در اهواز ساکن بودند. بعضاً دو خانواده در یک منزل و با حداقل امکانات ممکن زندگی می‌کردند.

یک روز در منطقه خسروآباد آبادان حاج حبیب را دیدم و گزارش مختصری از فعالیت‌های تعاون را خدمت ایشان ارائه دادم. حاج حبیب به دقت گوش داد و با لبخندی ملیح که حاکی از رضایت بود از بنده و نیروهای تعاون تشکر کرد. بعد خدمت ایشان عرض کردم حواله یک یخچال را هم برای شما فرستادند که تحویل‌تان دهیم. ناگهان حالت صورت حاجی تغییر کرد و با ناراحتی گفت: ما را چه به یخچال! مگر به همه نیروها یخچال دادید که می‌خواهید به من بدهید؟ بچه‌هایی که یخچال نیاز دارند کم نیستند اول به آنها بدهید...

با این حرف حاجی حالم دگرگون شد. او نمی‌خواست هیچ فرقی بین خودش و نیروها قائل شوند. همیشه همراه بچه‌های رزمنده بود و این همراهی و همدلی فقط در ظاهر و زبان نبود. قلباً و باطناً بود. در ماجرای تحویل نگرفتن حواله یخچال به خوبی حس کردم که چه چیزی باعث شده تا حاج حبیب این همه بین نیروهایش محبوب باشد.

تویی که نمی‌شناختمت

راوی کریم امینی از رزمندگان تیپ ۶۳

عملیات بدر تمام شده و منطقه تا حدودی آرام شده بود. به این معنی که از صبح تا شب یکی دو ساعتی از حجم آتش توپخانه و ادوات دشمن کم شده و هواپیماهای پی. سی ۷ دشمن کمتر روی سرمان به پرواز در می‌آمدند. تازه از مرخصی شهری آمده و چند بسته سیگار هم خریده بودم. ساعت ۱۱ ظهر یکی از روزهای گرم تیر ماه بود. در پد مرکزی جزیره مجنون سلانه سلانه راه می‌رفتم و یک نخ سیگار هم تازه روشن کرده بودم که صدای بوق ماشینی من را به خودم آورد. یک تویوتا استیشن بود و راننده‌اش با هیکلی چهارشانه، یک پیراهن رنگ و رو رفته سپاه به تن داشت. در حالی که با دستش اشاره می‌کرد، گفت: مستقیم می‌روم، می‌آیی؟ زیر آفتاب دم ظهر تیر ماه جنوب مگر می‌شد به چنین پیشنهادی جواب رد داد! خواستم سیگارم را خاموش کنم بعد سوار شوم، دلم نیامد، چراکه تازه روشن کرده بودم. سیگار در دست سوار شدم و بابت سیگار از راننده عذرخواهی کردم.

راننده نگاهی به قد و قواره‌ام کرد و پرسید: نیروی کجایی؟ گفتم: دیده‌بان تیپ ۶۳ هستم. با خنده گفت: مسئولان‌تان به شما نگفتند در منطقه سیگار نکشید؟ برای اینکه جوابی داده باشم گفتم: خود حاج حبیب (فرمانده تیپ ۶۳) سیگاریه! با تعجب نگاه عمیقی کرد و چیزی نگفت. به مقرمان که رسیدیم از راننده تشکر کردم و پیاده شدم. دو نفر از بچه‌های دیده‌بان که جلوی سنگر ایستاده بودند بعد از سلام علیک گفتند: کریم مهم شدی‌ها! گفتم: چون با تویوتا استیشن آمدم؟ گفتند: نه چون راننده‌ت حاج حبیب کریمه... و زدند زیر خنده. من که تازه فهمیدم چه خراب کاری کردم با چشمانم ماشین حاج حبیب را مشایعت کردم و از این همه متانت و بزرگواری حاجی شرمنده شدم.

شهید حاج حبیب‌الله کریمی (نفر سمت راست) و شهید حاج حسین کابلی

یک سفره نان خشک

راوی محمد نواب

مسئول اطلاعات تیپ ۶۳ در دفاع مقدس

اردیبهشت سال ۱۳۶۴ تطبیق آتش توپخانه در یکی از ساختمان‌های شهر آبادان مستقر بود. صبحانه را خورده بودیم و داشتم گزارش اطلاعات دیدگاه را مطالعه می‌کردم که حاج حبیب (فرمانده تیپ) گفت محمد پاشو بریم یکسری به آتشبارها بزنیم ببینیم چه خبر است. من که از همراهی حاج حبیب سیر نمی‌شدم یک چشم آبدار گفتم و آماده حرکت شدیم. به اتفاق حاجی سوار تویوتا وانت شدیم و به سمت خرمشهر راه افتادیم. یک بلوار بزرگ و طولانی بین آبادان و خرمشهر بود که در اردیبهشت از سبزه و گل‌های رنگارنگ زیبا پر شده بود. وسط بلوار هم تابلوی عکس شهدای خرمشهر و آبادان با فاصله سه، چهار متر از هم نصب شده بود. همینطور که رانندگی می‌کردم گفتم: حاجی! شما بچه آبادانی و این شهدا هم مال همین منطقه هستند، چند تا از این شهدا را می‌شناسی؟ برای لحظاتی سکوتی سنگین بین ما حاکم شد. مثل اینکه تمایلی برای پاسخ نداشت، بغض گلویش را گرفته بود. با ناراحتی و صدای محزونی گفت: محمد توی فامیل ما ۱۳ جوان بودند و عکس ۹ تا از آنها در این بلوار است. رفیق رفقا و دوستان آبادانی هم که شهید شدند حساب‌شان از دستم در رفته...

آن زمان عملیات بدر تازه تمام شده بود و یگان ما مسئولیت پشتیبانی آتش منطقه را بر عهده داشت. قرارگاه تاکتیکی یگان یا همان تطبیق آتش در جاده سیدالشهدا(ع) قرار داشت. تطبیق یک سنگر کار و فرماندهی داشت و یک سنگر استراحت. آرامش نسبی بر منطقه حاکم بود و تا حدودی سرمان خلوت شده بود. نماز مغرب و عشا را خوانده بودیم که ماشین غذا از گردراه رسید و بچه‌ها رفتند سهمیه غذا را گرفتند. حاج حبیب و حاج حسین کابلی، فرمانده عملیات تیپ ۶۳ قرارگاه جلسه رفته بودند. ساعت حوالی ۱۰ شب بود که سر سفره شام رفتیم. آن شب حدوداً ۱۴ نفر بودیم و غذا هم کم بود. ته قابلمه غذا را که در آوردیم کمی احساس سیری کردیم و داخل سنگر برای استراحت رفتیم. جا کم بود و خیلی به سختی و توی هم توی هم دراز کشیدیم.

بچه‌ها به حالت درازکش دو تا دو تا با هم صحبت می‌کردند. دو تا فانوس هم در دو طرف سنگر روشن و فضای رمانتیک قشنگی ایجاد کرده بود. در همین گیر و دار صدای موتور ماشینی به گوش‌مان خورد که جلوی سنگر استراحت توقف کرد. به بچه‌ها گفتم حتماً حاج حبیب و حاج حسین برگشتند. نه جای خواب داریم نه شام برای خوردن. خودتان را بزنید به خواب حاجی اینها ببینند خوابیم می‌روند سنگر فرماندهی می‌خوابند. سریع بلند شدم یکی از فانوس‌ها را خاموش کردم و آن یکی را هم فتیله‌اش را پایین کشیده و سر جایم دراز کشیدم. همه خودشان را به خواب زده و چشمانشان را بسته بودند. زیر چشمی نگاه می‌کردم که حاج حبیب در چارچوب در نمایان شد. سر و ته سنگر را براندازی کرد و با لهجه آبادانی یک سلام علیکم غلیظی گفت که همه با هم زدیم زیر خنده و جواب سلامش را دادیم و بلند شدیم نشستیم. حاج حبیب مکثی کرد و گفت: چرا می‌خندید؟ صادقانه و با خنده گفتم: حاجی جا برای خواب شما نداشتیم، خودمان را زدیم به خواب تا شما بروید سنگر فرماندهی بخوابید. گفت: عیب ندارد، شام چی دارید بخوریم؟ گفتم: شام هم تمام شد! امشب غذا کم بود. حاجی با تبسم و تواضع مثال زدنی‌اش گفت: «حالا پاشو برو ببین چیزی پیدا میکنی بیاری.» این را گفت و بعد به اتفاق حاج حسین کابلی گوشه‌ای از سنگر نشستند.

می‌دانستم چیزی برای خوردن نداریم. با شرمندگی مقداری نان خشک و لبه نان را که ته سفره مانده بود آوردم و گذاشتم جلوی حاج حبیب و حاج حسین. حاجی نگاهی کرد و گفت: این همه نعمت خدا هست. چرا می‌گویی چیزی برای خوردن نداریم؟!

> یک روز حاج حبیب را دیدم و گزارش مختصری از فعالیت‌های تعاون دادم. با لبخند تشکر کرد. بعد گفتم حواله یک یخچال هم برای شما فرستادند که تحویل‌تان بدهیم. ناگهان حالت صورت حاجی تغییر کرد و با ناراحتی گفت ما را چه به یخچال! مگر به همه نیروها یخچال دادید که می‌خواهید به من بدهید؟

پیکر شهید کریمی در حلقه یارانش

> اذان صبح که شد وضو گرفتم رفتم سنگر استراحت برای خواندن نماز صبح. جلوی سنگر استراحت که رسیدم صدای گریه شدیدی توجهم را جلب کرد. آهسته پتوی جلوی در را کنار زدم، حاج حبیب‌الله کریمی دو زانو رو به قبله نشسته بود و به شدت گریه می‌کرد

رؤیای صادقه

راوی کاظم اسپرهم از همرزمان شهید کریمی

چند روزی بود که تطبیق تیپ توپخانه ۶۳ خاتم الانبیا(ص) در دهکده مندوان راه‌اندازی و فعال شده بود. با جاده اهواز خرمشهر ۷۰۰- ۸۰۰ متر و با خرمشهر حدوداً پنج کیلومتر فاصله داشتیم. دور تا دور موقعیت ما را نخل‌های خرما پوشانده بود. هم سایه مناسبی داشتند و هم از نظر دید هواپیماهای عراقی، استتار خوبی برایمان به وجود آورده بودند.

وارد سنگر تطبیق که می‌شدیم روبه‌رویمان اتاق عملیات قرار داشت. این سنگر از نوع بتونی- حلقه‌ای بود. سمت راست هم یک سنگر کوچک‌تری بود که مخصوص نیروهای عملیات بود و شب‌ها آنجا می‌خوابیدیم. با فاصله چند ده متر آن طرف‌تر یک سنگر بزرگ‌تر قرار داشت که محل استراحت نیروهای مخابرات بود. میهمانان آنجا مستقر می‌شدند و همانجا نماز جماعت می‌خواندیم و غذا می‌خوردیم.

حاج رضا سلیمانی مسئول طرح و عملیات بودند و با هم تقسیم کار کرده بودیم. از ساعت ۱۱ شب تا شش صبح یکسری امور و وظایف مثل اداره امور تطبیق، هماهنگی بین دیده‌بانان و آتشبارها، پاسخگویی به درخواست آتش قرارگاه مافوق و... بر عهده من بود و از شش صبح به بعد به عهده حاج رضا و حاج محمد صغیری بود. من هم بعد از نماز صبح تا ۱۰ صبح می‌خوابیدم و بعد از آن برای جمع‌آوری گزارش‌ها از دیدگاه‌ها، مشاهده وضعیت کلی منطقه از روی دکل‌های مرتفع دیده‌بانی، رسیدگی به مشکلات آتشبارها، بعضاً گرفتن قیف انفجار و... می‌رفتم.

آن شب، شب پرکاری را پشت سر گذاشته بودم. از دکل شهید اکبری (رازیت) گزارش داده بودند ستون بزرگ زرهی دشمن از تنومه به سمت شلمچه اعزام شده و ما جاده‌های مواصلاتی دشمن را چند ساعت زیر آتش شدید قرار داده بودیم. کار اجرای آتش روی آتشبارهای فعال دشمن هم که تمام شدنی نبود.

اذان صبح که شد حاج رضا نمازش را خواند و آمد تطبیق را از من تحویل گرفت. بعد از اجابت مزاج، وضو گرفتم رفتم سنگر استراحت برای خواندن نماز صبح. جلوی سنگر استراحت که رسیدم صدای گریه شدیدی توجهم را به خود جلب کرد. آهسته پتوی جلوی در را کنار زدم، حاج حبیب دو زانو رو به قبله نشسته بود و به شدت گریه می‌کرد.

در منطقه چنین حالت‌هایی موقع نماز و توسل برای رزمنده‌ها پیش می‌آمد و تا حدودی طبیعی و عادی بود. در حالی که تحت تأثیر شدید حاج حبیب قرار گرفته بودم، نماز صبح را با حال و هوای خاصی خواندم و مشغول تعقیبات شدم. حاج حبیب کنار ورودی سنگر و من کمی این طرف‌تر و برادری هم انتهای سنگر در حال مناجات و گریه و زاری بودیم. خیلی خسته بودم و می‌خواستم بعد از نماز بخوابم، ولی حال حاج حبیب حالم را دگرگون کرده بود.

نیم ساعتی گذشت و حاج حبیب آرام نشده بود. شانه‌هایش به شدت می‌لرزید و گریه‌هایش تمامی نداشت. رفتم حاجی را بغل کردم و بوسیدم. گفتم حاجی چی شده؟ ما را نصفه جان کردی. حاج حبیب برگشت به دیواره سنگر که با پتو پوشانده شده بود تکیه داد، در حالی که چشمانش از شدت گریه متورم و قرمز شده بود و به پهنای صورت اشک می‌ریخت، گفت کاظم دیشب خوابی دیدم که تعریف کردنی نیست! کلی قربان صدقه‌اش رفتم و خواهش کردم خوابش را برایم تعریف کند. کمی که آرام‌تر شد، گفت: اگر فقط به خودم مربوط بود اصلاً نمی‌گفتم اما چون در مورد چند نفر است برایت تعریف می‌کنم. دیشب خواب دیدم وسط یکی از بیابان‌های جبهه یک خانم چادری مجللی روبه‌رویم ظاهر شد. صورتش را نمی‌دیدم، فهمیدم انسان مقدسی است. سلام کردم، جوابم را که داد فهمیدم ایشان بانوی دو عالم حضرت زهرا(س) هستند. چند قدم با هم فاصله داشتیم، خواستم بروم جلو و چادرش را ببوسم، مانع شد و قبل از اینکه سخنی بگویم فرمود در این عملیات پنج تن از فرماندهانت شهید خواهند شد. خودت را آماده کرده‌ای؟ عرض کردم: مادر جان اسم‌هایشان را می‌فرمایید؟ اسم چهار نفر را بردند. پرسیدم: مادرجان من هم شهید می‌شوم؟ فرمودند: تو آخرین آنها هستی...

حاج حبیب جمله آخرش را که گفت، چنان زد زیر گریه که داشت از حال می‌رفت. یک لیوان شربت آبلیمو برایش آوردم و دقایقی چند با هم صحبت کردیم. در حالی که گریه می‌کرد، شادی و شعف وصف ناپذیری در صورتش موج می‌زد. پرسیدم: حاجی جان اسم آن چهار نفر را می‌گویی؟ گفت: نمی‌توانم بگویم. شما هم تا من زنده‌ام این خواب را برای کسی بازگو نکن.

کمی بعد برادر سیروس دزفولی (معاون گردان ۸ فاطر) در تاریخ ۱۳۶۵/۱۰/۵ و برادر محمد صادقی (فرمانده گردان ۱۵ قائم) در تاریخ ۱۳۶۵/۱۰/۲۴ به شهادت رسیدند. چند روزی می‌شد که در سوگ سیروس دزفولی و محمد صادقی بودیم. صبح با شنیدن صدای گریه‌های سوزناکی از خواب بیدار شدم. به دنبال صدا رفتم. پشت سنگر تطبیق، دیدم حاج رضا سلیمانی زانوهایش را بغل کرده و بلند بلند گریه می‌کند. بغلش کردم و سر و رویش را بوسیدم. گفتم: چی شده حاجی جان؟ با خودت چکار می‌کنی... کمی که آرام شد با بغض و بریده بریده گفت: حاج حسین (حسین کابلی مسئول عملیات یگان) و حسن شیری (فرمانده گردان ۴۰ بعثت) به شهادت رسیدند.

وقتی به تاریخ شهادت چهار تن از فرماندهان گروه توپخانه ۶۳ خاتم الانبیا(ص) نگاه می‌کنیم، می‌بینیم این چهار نفر همان کسانی هستند که در رؤیای صادقه حاج حبیب در عملیات پیش‌رو (کربلای ۵) به شهادت رسیدند. خود حاجی هم که به فاصله کمی به دوستان شهیدش پیوست و آخرین نفر از آن پنج فرمانده شهید شد.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۷۳۸

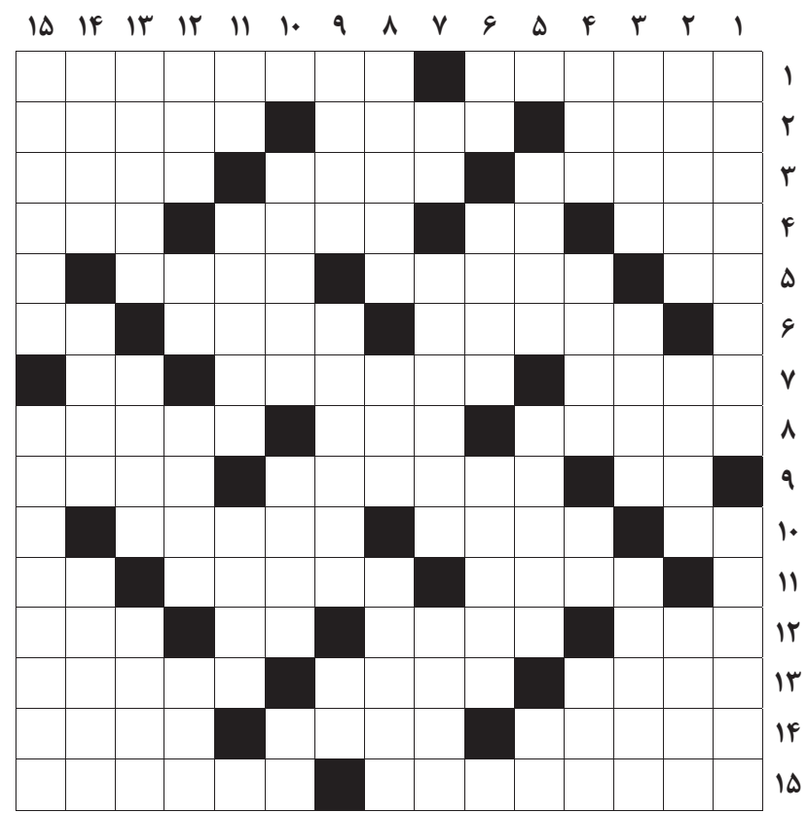

از راست به چپ

■ ۱-پرنده‌ای است از راستهٔ دوندگان - کنایه از مال و ثروت فراوان ■ ۲- پول چین- دعای خیر- زن گندمگون ■ ۳- پریدن پلک چشم- صفت سیب‌زمینی- فناوری پیشرفته ■ ۴- جمله قرآنی- هواپیمای سریع- از ماهی‌های خوشمزه شمال- سازمان جاسوسی امریکا ■ ۵- محکم‌کردن- سبزی معطر کوهی- کوچکترین گروه واحد اطلاعاتی در یک کامپیوتر ■ ۶- گویند آمد نیامد دارد- سالک- عدد رمزی ■ ۷- سفید- بازدهی- طاقچه بالا ■ ۸- از اعیاد اسلامی- بسیاری- رادار ■ ۹- مساوی- جمهوری خودمختاری در گرجستان- سزاوارتر ■ ۱۰- سرخ کمرنگ- اسب سرخ و سفید- شهر عبا ■ ۱۱- سمبل- ماری بزرگ و بی زهر- جنس به ظاهر قوی ■ ۱۲- کشور کاردیف- روشن و درخشان- صدمتر مربع- بندری در بوشهر ■ ۱۳- شراب- روایت کننده- صدمه و آسیب پزشکی ■ ۱۴- روایت قصه- خط عبور- اسکناس در تداول مشتی‌ها ■ ۱۵- مستبد و خودرأی- چاشنی دوغ

از بالا به پایین

■ ۱- لقب سهروردی، فیلسوف نامدار ایرانی- ارتوپد سنتی ■ ۲- زایش و ایجاد- الفبای نابینایان- پول گرجستان ■ ۳- لقب فرمانروایان هند- رودی که از رم ایتالیا می‌گذرد- مسافت کم ■ ۴- قربانگاه حاجیان- جمع عضو- مخفف هستم- قرن حافظ ■ ۵- سخن زیر گوشی- ناجور و نامناسب- رمق آخر ■ ۶- اندوه- ستون دروازه- پاره خط جهت دار ■ ۷- ترشی انار- موجب بهبود- ساده‌لوح ■ ۸- کشوری در شمال شرقی امریکای جنوبی در منطقه کارائیب- صدای کافی- فربه و چاق ■ ۹- خام- مشورت- حرف دهن کجی ■ ۱۰- رنگ مرکب از سفید، صورتی و نارنجی- انجمن بین‌المللی حمل‌ونقل هوایی- منقار پرنده ■ ۱۱- روحانی مسیحی بین اسقف و شماس- سازمان ارتباط تلفنی راه دور- چراگاه ایلات ■ ۱۲- ایمن- ازاقمار مشتری- بدهکار- گوسفند جنگی ■ ۱۳- رئیس‌بودن- ابریشم مصنوعی- نویسنده فرانسوی قرارداد اجتماعی ■ ۱۴- چرم براق- از ماهی‌های دریای خزر- کنار میز ■ ۱۵- ناشی- تجارت و سوداگری

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۳		۴				۵		
۷						۱		
۸			۳	۵				
	۸				۹		۳	
			۲				۸	۶
۲	۱				۷			
		۳					۱	
		۲		۸			۹	
				۲	۶			

جدول کلمات متقاطع
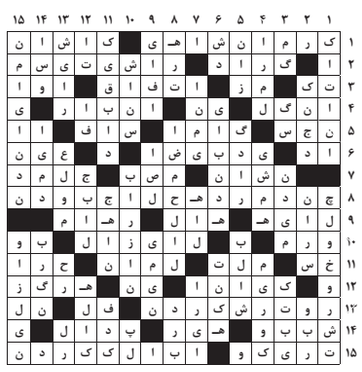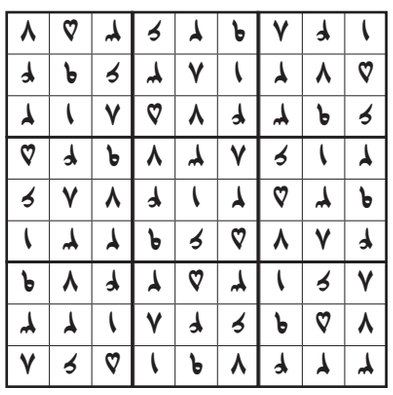
پاسخ جدول شماره ۶۷۳۷